

زلزله کرمانشاه و به دنبال آن زلزله ۶٫۱ ریشتری جمعه ده آذر در کرمان، خطری همیشگی را دوباره به یادمان آورد؛ یادآوری که به قیمت جان صدها و شاید چند هزار نفر در ، سرپل ذهاب و روستاهای اطراف قصرشیرین، کردند، اسلام آباد غرب، ازگله و ثلاث باباجانی تمام شد و امیدواریم بدون تلفات جانی در کرمان. کمتر از یک ماه به سالگرد زلزله بم مانده است. زلزله ای که ۱۴ سال قبل جان بیشتر از ۵۰ هزار نفر را گرفت.

در تمام این زلزله ها، مردم سایر نقاط ایران بی دریغ به کمک آسیب دیدگان زلزله شتافتند و تجربیات بسیاری از این کمک رسانی ها به دست آمده که متأسفانه هیچ کدام آن گونه که باید و شاید مدون نشده تا به کار امدادرسانی زلزله بعدی بخورد. انتشار مجدد این دو گزارش از کمک رسانی اعضای شورای هماهنگی تشکل های مردمی "یاری بم" شاید گامی باشد برای این امر.

کانون مدافعان حقوق کارگر

۱۰ آذر ۱۳۹۶

فاجعه بم تمام نشده

عکس و گزارش از فرزانه راجی

- خاله سلام!

چشم‌های محمدرضا گود افتاده بود. از آسمان آتش می‌بارید. ممد رضا- همانطور که خودش می‌گوید- با دوتا پسر سیاه سوخته زیر سایه سرسره نشسته بودند و بحثی جدی می‌کردند. از کنارشان که رد شدم خاله سلامشان را شنیدم ولی نه مثل همیشه. خسته و با تردید. انگار از خاله‌ها هم ناامید شده بودند. چادر شادی تکه تکه شده بود. دهانش باز بود و پراز کاغذهای پاره. ساعت ده صبح بود که به کمپ وحدت رسیدیم. دلمان سخت چای می‌خواست. با اینکه از آسمان آتش می‌بارید. رضای کتابخانه برایمان چای آورد. رضا عضو شورای مردمی کمپ وحدت و مسئول کتابخانه خورشید بم است. پدرش را برای اولین بار می‌دیدم. حرف بسیار داشت. با آن لهجه شیرین بمی اش:

این دفعه سومه که خاطراتم رو از زلزله و بعد از اون نوشتم. دوبرتبه چادرمون آتیش گرفت و همه چی سوخت. برای بار سوم دارم می‌نویسم. باز شروع کردم. دیگه مغزم کار نمی‌کنه. همه اش منتظر این هستیم که کار مثبتی انجام بشه که اگر خدای ناکرده جای دیگه‌ای مثل حادثه بم، پیش آمد کرد، مردم بدونند چکار بکنند، کمک رسانی کدامش موثرتره. آیا کمک رسانی ارزاق مهمتره و یا کمک رسانی نیروی انسانی. خوب مردمی که سانحه دیدند بهتر می‌تونند تشخیص بدن کدام موثرتر بود.

پنجشنبه ساعت ۴ و ۲۸ دقیقه صبح که حادثه به وقوع پیوست نه جمعه، نه شنبه کمک نرسید. تازه یکشنبه نیروها رسیدند. نه میخواستیم پوشاک بیاورند، نه چادر، نه غذا. ما هیچ چي نمیخواستیم، بهترین کمک به زلزلهزده‌هاي بم نیروي انساني بود. اگر نیروي انساني به بم رسیده بود این کشته شدگان که زیر آوار مانده بودند حداقل به نصف کاهش پیدا می‌کردند. ما هم واقعا در مانده بودیم. بچه‌هایی که زیر آوار مانده بودند، صداهایشون رو می‌شنیدیم. کمک می‌خواستند، ولی آخر با این دست و پنجه خالی می‌شد این همه آوار و تیر آهن را از روی آنها برداریم؟ غیرممکن بود. روز یکشنبه نیرو رسید، نیروهای سردرگم. اکثر افرادی که از زیر آوار بعد از دو روز در آوردیم، ضربه‌ای که باعث خونریزی و مرگشان شده باشد، یا باعث شکستگی شده باشد، ندیده بودند. اکثر بچه‌ها کلا از خواب بیدار نشده بودند. بزرگ‌ها حتی از روی رختخوابشان تکان نخورده بودند و نشان می‌داد که همه زیر آوار خفه شدند. اگر واقعا نیروي انساني به موقع به بم رسیده بود، حداقل نصف کسانی که زیر آوار مانده بودند، زنده در می‌آمدند.

روز اول و دوم حادثه هم وضع مردم بطوری بحرانی بود، که نمی‌تونستند فکر کنند یا تصمیم بگیرند. ماحدس می‌زنیم که حتی امکان دارد عده‌ای زنده دفن شده باشند. چون کسی نبود تشخیص بدهد. نه پزشکی و هیچ کس هم فکرش کار نمی‌کرد که این کسی که از زیر آوار بیرون آمده ضربه مغزی خورده، مغزش از کار افتاده، قلبش از کار افتاده، یا هنوز می‌شود کاری برایش کرد. حتی مردم می‌گفتند صداهایی از بهشت زهرا می‌آمد. نمی‌خوام این شایعات رو قبول کنم ولی حتما در آن شرایط که پزشک نبود که علائم حیاتی رو تشخیص بده، کسانی زنده به گور شدند. یا می‌دیدي فقط يك پسر بچه ۱۲ ساله توي يك آوار مانده. می‌پرسیدی بابات کو، مادرت کو... می‌گفت: «من تا ده دقیقه پیش صدای بابام رو می‌شنیدم. بابام صدا می‌کرد، کمک می‌خواست، ولی من می‌ترسیدم.» خوب، بچه ۱۲ ساله واقعا می‌ترسیده. صدای پدر را می‌شنیده، صدای مادر را می‌شنیده ولی کاری از دستش ساخته نبوده، حتی می‌ترسیده نزدیک به صدا بشود. می‌پرسیدی خوب چي شد. می‌گفت: «خوب من می‌ترسیدم نزدیک بشم بعدم دیگه صدایشان نیامد.»



من حتی خانواده‌هاي دیدم که همشان زیر آوار رفتند. بعدا یکی دوتا از دخترهای آنها را نجات داده بودند. می‌گفتند: «ما وقتی زیر آوار رفتیم مادرمان نبود. رفته بود شهری دیگر. همه امان زیر آوار بودیم. بعد صدای پدری از يك جایی می‌آمد. پدری صدا می‌زد به اسم: «بابا نجمه من اینجا زیر آوارم، زنده ام، نترسید. هیچ موردی نیست، اون خواهراتم زیر آواره، ناراحت نباش، الان دایی‌ها می‌رسن، الان عموها می‌رسن، الان میان نجاتمان میدن.» این باباه از زیر آوار یکی یکی

بچه‌ها را صدا می‌زده، دل‌داری می‌داده. دیگه نزدیک غروب شده، می‌گفت: «دیدیم صدای بابا به خرخر کردن تبدیل شد، هوا که تاریک شد، صدای خرخر هم تمام شد.»

ما خودمان با این سن و سالمان اگر توی خانواده یک کسی فوت می‌کرد، می‌خواستیم زود ببرندش سردخونه، می‌ترسیدیم. حالا در بم، ما همان روز حادثه یک تعدادی از جوان‌ها را جمع کرده بودیم برای کمک رسانی. بم طوری بود که همه توی یک اتاق می‌خوابیدند. ما محل حادثه رو با هر بدبختی بود، پیدا می‌کردیم. این که توی کدام اتاق هستند، توی هال هستند یا کجا هستند. با جوان‌ها می‌آمدیم و آوار رویشان را برمی‌داشتیم، به محض اینکه روی آنها را برمی‌داشتیم و جنازه‌ها دیده می‌شدند و می‌گفتیم بیاید کمک بکنیم که بیرون بکشیم، باور می‌کنید؟ جوان‌ها فرار می‌کردند. این دوتا دستشون را می‌گذاشتند دور سرشون و جیغ می‌کشیدند. بعد دل‌داریشان می‌دادیم.



ولی نمی‌تونستند کمک کنند. ماها که با این سنمان از جنازه می‌ترسیم، حالا جوان ۱۸ سال، ۲۰ سال، ۲۵ سال آمده، می‌خواد بهترین عزیزهاش رو در بیاره. خود جوان‌ها می‌گفتند ما عزیزترین کسانمان رو با دست خودمان درمی‌اریم، بدون شستن، بدون غسل، بدون کفن، توی همون پتویی که خوابیده، می‌پیچیم و یک نخ می‌بندیم به پاهاش، یک نخ بالا، یک نخ وسط، با همون لباس‌های خوابیده، خودمان می‌ریم توی قبرستون، خودمان بیل و کلنگ برمی‌داریم، خودمان قبر می‌کنیم، خودمان توی قبر می‌گذاریم و خودمان خاک روشن میریزیم. حالا شما فکر می‌کنید برای این جوان چه می‌مانه؟ این جوان وضعیت روحی و روانی داره؟ الان در حال حاضر که ۴ ماه از زلزله می‌گذره، کاشکی برای جوان‌ها حداقل کاری می‌کردند. این جوان‌ها قبلا هر کدام کاری می‌کردند. مثلا می‌گفت: «من ساعت ۵ باید برم سالن بدنسازی، راس ۵/۴ باید برم کشتی.» جوانی که این طور بوده، الان که ۴ ماهه از زلزله می‌گذره با آن صحنه‌های دلخراشی که دیده، حالا کو کسی که بیاد، مایه بگذاره برای اینها یک سالن بدنسازی بزنه، یک سالن کشتی بزنه، یک سالن سرگرمی برای جوان‌ها بزنه. ولی متأسفانه یاد همه چی هستند، الا جوانها. الان ۴ ماه تمام جوان‌ها داخل چادر نه مدرسه درست و حسابی، نه سرگرمی، نه دبیرستانی، نه یک ورزشگاهی، نه هیچی. هیچ امکانات رفاهی ندارند.

- مگر مدرسه‌ها باز نشده؟



برای مدرسه چادر زدند. معلم‌ها هم، بیچاره‌ها اعصابشان خرده. معلمی که می‌اد درس می‌ده، یا بچش رو از دست داده یا خانمش رو از دست داده یا قوم و خویشش رو. به هر حال اوهم از نظر روحی خرابه. اوهم ساعت ۹ می‌اد، ساعت ۱۰/۵ می‌ره. اگه همین وضع ادامه پیدا کنه به بیکاری و چادرنشینی عادت می‌کنه. مگه دیگه می‌تونه کار کنه. اون موقع‌ها فقط نزدیک به عید مدارس شل و ول می‌شدن، حالا دو روز، پنج روز مدرسه نمیرند. ساعت ۹ می‌رن یازده می‌ان. مگر اینها در آینده می‌تونن مدرسه برن. معلمی که می‌اد خودش اعصاب نداره، بعدشم داخل چادر، با این وضع باد و گرما. شما نبودید، چه آتیش سوزی‌ای شد. چادرها آتیش گرفتن، ماشین آتیش نشانی نبود...

- چرا آتیش گرفتند؟

اتصال برق. چادرها نزدیک همدن، یکی آتیش گرفت، بقیه هم آتیش گرفتند. اردوگاه زینبیه چهل تا چادر آتیش گرفت. یک چادر که آتیش می‌گیره، هم بخاطر باد، هم به خاطر جنس چادرها که مواد نفتیست، همه آتیش می‌گیرند. ماشین‌های آتش‌نشانی از ارگ جدید آمدند، ولی وقتی رسیدند که کار تمام شده بود. خوشبختانه روز بود کسی آسیب ندید ولی خوب آتیش سوزی هست، باد هست، مردم روز به روز روانی می‌شن. نمیدونم اگر یک حادثه اینطوری جایی دیگه پیش بیاد، اینها می‌خوان چطوری کمک‌رسانی بکنند. بم با جمعیت ۱۳۰ هزار نفر با وجود تمام NGO ها، کمک‌های مردمی و نیروهای خود دولت، وضعش اینطوریه، حالا اگر این اتفاق زبانه لال توی تهران پیش بیاد چکار می‌خوان بکنند.



این NGO های خارجی که اینجا آمدند، باید کسی بود که اینها را راهنمایی کنه. به هر حال آن NGO خارجی که اینجا می‌آمد یک پولی خرج می‌کرد. NICO ژاپن از ژاپن راه افتاده به اینجا به امید کمک رسانه‌ای. یک مبالغه می‌خواست هزینه بکنه، کو کسانی که آنها را راهنمایی بکنن که این مبلغ چطوری خرج بشه. همین NGO در همین اردوگاه وحدت و در سطح شهر زیاد هزینه کرد، ولی هزینه هاشون، واقعا هزینه هایی بود که همه اش به هدر می‌رفت، هزینه هایی نبود که ماندنی باشه، با هزینه هایی که این NGO در بم کرد حداقل برای نصف جوان‌های بم می‌شد امکانات رفاهی بسازند. ولی عده ای فرصت طلب آمدند توی NGO ژاپنی رخنه کردند، پول اینها را همه اش مسواک و خمیردندان و خمیر ریش و صابون و یا چادر نمازهای مشهد، دانه ای هزار تومان خریدند. هر خانواده‌های ده تا از این چادرها دارند. هر آدمی ۳۲ تا دندان داره، برای هر دندانش ۱۰ تا مسواک دادند. طول هفته ۵ روزش را مسواک و خمیردندان پخش می‌کردند. الان تمام چادرها پر از خمیردندان و مسواک هست. خوب اینها به درد چی می‌خورد. من یک مسواک، یک خمیردندان، یک لباس می‌خوام. تمام پول‌های اینها هم به هدر رفت. ما توی جلساتشان بودیم گفتیم حداقل می‌تونستید برای هر چادر یک یخچال بخرید، نگذاشتند. NICO ژاپن گفت: «می‌خریم.» یک عده بعد از جلسه مخالفت کردند. گفتیم خوب یخچال نمی‌خرید، بیاید حداقل برای هر چادر یک یخچال چوب پنبه‌ای بخرید و هر روز هم نصف قالب یخ به هر چادری بدهید. قرار شد بخرند. چهار روز بعد پشیمان شدند. گفتیم کارخانه یخ همین روبروی ماست...

- چه کسانی مخالفت میکردند؟

به هر حال یک عده ای بودند، یا به عنوان مترجم بودند، یا به عنوان راهنما بودند. به هر حال افرادی که دورشان بودند. همان‌ها میرفتند در مشهد چادر نماز حراجی از دور حرم می‌خریدند. الان شما باور می‌کنید فکر میکنم به هر کس صد دست چادر، لباس، لباس زیر زنانه و مردانه دادند. تمام این پول‌ها را از این چیزها خریداری کردند. حالا می‌تونستند داخل اردوگاه یک امکانات ورزشی راه بیندازند، امکانات رفاهی راه می‌انداختند. یا مثلا آب آشامیدنی. این که مال دولت بود. کلا آب آشامیدنی گیر نمی‌آمد. من یادم هست فرماندار، آقای شفیعی، توی خود روزنامه «امید» یا «ندای فجر»، کتبی و هم شفاهی صحبت کردند که: «من روزی ۲۳۰ میلیون ریال فقط آب معدنی دارم می‌خرم، پخش می‌کنم.» موقعی که ایشان صحبت کردند، اینجا جلسه‌ای بود. من مطرح کردم، گفتیم به این آقای که می‌گوید من روزی ۲۳۰ میلیون ریال آب معدنی می‌خرم و در سطح شهر پخش می‌کنم، بگویید بیاید اردوگاه وحدت که زیر نظر وزارت کشور است، زیر نظر فرماندار است. ما ۵۰ روز است آب معدنی ندیدیم. حالا با همین هزینه خرید آب معدنی ۵۰ روز که به ما ندادند می‌تونستند یک تصفیه خانه آب بزنند. تمام بم را آب تصفیه شده می‌دادند. روزی ۲۳۰ میلیون هم ندهند آب معدنی از شیراز بیاورند اینجا. - الان آب چی می‌نوشید؟

همین آب را داخل تانکر می‌کنند. یک نفر می‌گوید این آب آشامیدنی است. آن تانکری که آب را می‌آورد می‌گوید نه این آب آشامیدنی نیست. آنکه از بهداشت میاد، آزمایش می‌کند، می‌گوید نخورید. بعد می‌گوئیم شما می‌گوئید نخورید، آن آقای که مدیر اردوگاه است می‌گوید بخورید، ما چکار کنیم؟ آن که مال بهداشت هست می‌گوید: «من وظیفه ام هست، آزمایش کردم، می‌گویم نخورید.» مردم با تجربه خودشان آب را می‌جوشانند.

- جیره غذایی به مردم چه می‌دهند؟

از روز اول زلزله که ارزاق عمومی می‌دادند تا این لحظه مردم به این ارزاق بیشتر احتیاج داشتند یا پول یک سطل ماست؟ من فکر می‌کنم به جای همه ارزاق یک پولی به مردم می‌دادند، یک سطل ماست بخورند، بخورند. توی این مدت چهار ماه حداقل می‌آمدند به هر خانواده ۵۰-۴۰ هزار تومان می‌دادند خودشان چیزهایی که احتیاج داشتند، می‌خریدند. - الان مگر مغازه در سطح شهر باز شده؟

مغازه هست، ولی مردم پول ندارند.

از نظر دستشویی مثلا همین اردوگاه ۴۳۰ تا چادر داره. توی این اردوگاه پیرمرد هست، پیرزال هست، بچه کوچک هست، بچه شیرین هست، همه نوع آدمی توی این اردوگاه زندگی می‌کند. حالا نصف شب فردی که می‌خواهد از آن ور اردوگاه بیاید برود دستشویی، پیرمردی، پیرزالی. آخر این پیرمرد یا پیرزال چطوری این همه مسافت را طی می‌کند، کجا برود دستشویی. یا آن بچه کوچک که شب نه، همین روز که دستشویی اش می‌گیرد، این کجا برود دستشویی. فقط دم درکمپ دستشویی زدند. دم در فقط چهار تا جوان می‌توانند برند. آن بچه کوچک تابش نمی‌آورد که مادرش برساند دستشویی. بعدش هم حالا رسیدی به دستشویی، آب نیست. دستشویی که آب ندارد، با این هوای گرم، با مگس و تجمع حشرات و اینها چکار باید بکند.

- گفتید جیره غذایی چیزی نمی‌دهند، آنهایی که پول ندارند، چطور زندگی می‌کنند؟ همان ارزاقی که NGO ها بهشان دادند. الان درحال حاضر چیزی پخش نمی‌کنند. همه NGO ها رفتند. همان ارزاقی که قبلا بوده، توسط NGO ژاپن، توسط سنگاپور و NGO های دیگر دادند، عدسی، برنجی... همان را دارند می‌خورند. داخل شهر که آتش سوزی راه افتاد، همان ارزاقی هم که توی چادرها بود آتش گرفت. این چادرها پراز ارزاق بود. سه ماه دادند. این بیچاره‌ها جمع‌آوری کردند برای مبادا. با یک جرعه برق همه سوختند. کنسرو و کمپوت و برنج، حبوبات، لباس‌هایی که داده بودند، داخل آتش سوختند.

- شما الان این شورایی که درست کردید، چکار دارد می‌کند؟

ما شورایی که تشکیل دادیم برای هماهنگی کارهای اردوگاه که مدیر اردوگاه انجام نمی‌دهد: از نظر مدرسه. بهداشت و حمام، پیگیری کنیم. ولی متأسفانه باید کسی باشد که بهش مراجعه کنی. یا مسئولین بیایند سر بزنند. باید به آنها دسترسی باشد.

- چرا شما سراغشان نمی‌روید؟

به فرماندار چند مورد نامه نوشتیم، به مدیر اردوگاه نامه نوشتیم که آقا وضعیت دستشویی خراب هست، وضعیت بهداشت خراب هست، وضعیت آب آشامیدنی خراب هست، وضعیت روحی روانی مردم خراب هست، حتی اینها را مکتوب کردیم. مدیر اردوگاه روی نامه نوشت، تایید کرد برای فرماندار. ما نامه را بردیم برای فرماندار که مشکلات را حل بکند، فرماندار همان نامه را ارجاع کرده به مدیر اردوگاه. این مدیر اردوگاه اگر این مشکلات را می‌توانست حل بکند که پیش فرماندار نمی‌فرستاد. خوب مدیر اردوگاه کاری نمی‌تواند بکند. یک روز سرویس حمام و دستشویی آورده بودند برای ته اردوگاه. آنقدر داد و ببداد کردیم، یک سرویس حمام و دستشویی برای آن ور اردوگاه تهیه کردیم. تریلی آورد داخل اردوگاه. ماها

صبح نبودیم. موقعی که تریلی آمده اینجا، گفته شما برید جرثقیل پیدا کنید ۱۰ هزار تومان ۲۰ هزار تومان بدهید هزینه، سرویس را از روی تریلی بیاورند پایین. راننده تریلی از صبح تا ظهر داخل اردوگاه ایستاده، مدیریت اردوگاه گفته من ۱۰ هزار تومان هم پول ندارم. دوباره همان تریلی سرویس دستشویی را برده جایی دیگر....

پدر رضا حرف زیاد داشت، نوار ضبط تمام شد. قول داد از خاطراتش يك كپي به من بدهد. دلش میخواست حرفهایش را همه بشنوند. به او قول دادم صدایش را به همه برسانم.

يکي از بچه هاي آرایشگاه برایمان دوتا نان تازه گرفته بود. از نانوايي اردوگاه. اسمش نان تافتون، ولي بیشتر شبیه نان بربري بود. توي چادر خودمان يك کنسرو ماهي باز کردیم و درحالي که از همه منافذ بدنمان عرق سرازير شده بود، ناهار را خوردیم. آب خنک نداشتیم. يك بطري نيمه پر از دوستان قبلي مانده بود. ماهي تن آب می کشد و خيلي زود همان آب گرم هم تمام شد. از چادر بیرون زدیم. بیرون اقلا باد می آمد و تن های خیس عرقمان را خنک می کرد. زن میانسالي با حجاب کامل جلوي يکي از چادرها ایستاده بود. سلامش دادیم. سوال کردم چرا هنوز توي چادر است؟ چرا به او خانه پیش ساخته یا کانکس نداده اند؟

- من که مستاجرم باید توي اردوگاه باشم. آنهایی که صاحبخانه بودند سرجاي خانه خودشان برایشان پیش ساخته می سازند و آنهایی که مستاجر بودند باید توي اردوگاهها بمانند. توي همین اردوگاهها برایمان کانکس می دهند یا پیش ساخته می سازند. نوبتي است. يك عده رفته اند کمپ ثارالله، ساکن شده اند.

پرسیدم چقدر پیش ساخته، ساخته اند.

- هیچی، توي شهر هیچی نساختند. هرکي پارتي داشته بهش کانکس دادند. من فرهنگي هستم. شوهرم توي زلزله کشته شد و باید سرپرستي سه تا بچه را هم بکنم. يك ماه دنبال کانکس بودم تا امروز توانستم بگیرم.

پرسیدم با گرما چه می کنید.

- با دفترچه هامان کولر و یخچال داده اند. ولي آب لوله کشي که نیست باید خودمان توش آب بریزیم. الان خاموشه ، بچه ها که بیاند روشنش می کنم. آشپزي هم که مجبوریم توي چادر بکنیم. باد می آید، بیرون چادر نمی شه، چادر جهنم می شه. حمام درست حسابي هم که نداریم اقلا آب سرد به تنمان بریزیم. يك پیکنيکي بهمان داده اند، وقتي توي چادر روشنش می کنم، همیشه طاقت بیاوري. مجبورم خودم بیام بیرون. تازه نمیتوني لباس راحت بپوشي. باید با مانتو روسري بچرخي. با همین لباس باید ظرف بشورم. آشپزي کنم. توي چادر باید با مانتو و روسري بشینم. اگرم بخوام درچادر را ببندم از گرما می پزم. آن وقت خیس عرق حمام آنچناني هم نیست. این حمامي که دارند گذشته از این که به بهداشت کمک نمی کنه، شاید به سلامتیم ضرر بزنه. مثلا خانم کهنه بچه اش را آنجا می شوره، لباس زیرش را آنجا می شوره. یا بعضي بچه ها ناراحتي پوستي دارن. حمام خودم روهفته اي يك باز ضد عفوني می کردم تازه خودم بودم و بچه هام. خيلي سخته، واقعا سخته. اگر بخوام بنویسم یا فریاد بزنم خيلي زیاده.

او هم قول داد که فریادهایش را بنویسد و باز من قول دادم که فریادهایش را به گوش همه برسانم. زنی جوان، لاغر و سیاه چرده از پشت سرمان با فاصله می‌آمد. نزدیک شد و با صدای نحیفی گفت: «مشکلات ما را نمی‌پرسید؟»

- چرا نمی‌پرسم؟ بگو! چکاره ای؟

- کارمند اداره تعاون. اگر کارمند نبودم یک ساعت اینجا نمی‌ماندم. چون هیچ آینده‌ای ندارم. شوهرم مغازه داشته. همه چیزشو از دست داده. یک بچه چهار ساله دارم که توی زلزله مصدوم شده. لگزش شکسته. عصبی شده. اینجا اصلاً آرامش نداره. دیشب نبودید چنان طوفانی شد که تا صبح خوابیدیم. باید می‌ایستادیم مواظب همه جا بودیم. خیلی شدید بود. - چرا هنوز توی چادرید؟ توی روزنامه خواندم که ۶۰ درصد مردم زلزله زده رو اسکان موقت دادند... - اصلاً این طوری نیست. خوب اینها برای کسانی که اجاره زندگی می‌کردند، خانه‌های پیش ساخته دادند. کیفیت خیلی عالی داره. ولی ما که خانه داشتیم، خانه‌مان خراب شده، یک پیش ساخته خیلی ناجور که هنوز نساختنش. اصلاً هیچ کار برایش نکردند. اگر هم بسازند کیفیت خیلی پایین داره.

- از کجا میدانی؟

- گفتند از این سفالی‌ها می‌خواند بسازند. مهندس‌هاشان می‌گویند اینا استاندارد نیستند.

- ولی اجاره نشین‌ها همه راحت دارند زندگی می‌کنند، توی همین اردوگاه نارالله..

- آره همه دارند راحت زندگی می‌کنند.

- خوب چرا نمی‌گید به شما هم کانکس بدنند؟

- نمیدن. میگن این مربوط به آموزش و پرورشه، مربوط به اجاره نشین‌هاست.

- خوب شاید وام بدن خانه‌تان را بسازید؟

- کی دیگه؟ تا زمانی که بخوان وام بدن که بسازم، تا آن موقع نیاز به یک اسکان موقت ندارم؟ من فقط یک اسکان موقت

راحت می‌خوام که بچه ام آرامش پیدا کنه. خواستم انتقالی بگیرم ولی گفتن انتقالی نمی‌دن. نمی‌تونم کارم را ول کنم بی

خرجی می‌مانیم. فقط آرامش بچه ام را می‌خوام...

نمی‌توانستم به او قولی بدهم. نه قول اسکان موقت و نه آرامش برای بچه‌اش. فقط آرزو کردم که هرچه زودتر همه چیز

روبراه شود.

خانواده‌ای ما را به چادرشان دعوت کردند. نسبتاً خنک بود. چای برایمان آوردند. می‌چسبید. کم‌کم چادر شلوغ شد. یکی

یکی آمدند، سلام و علیک کردند و نشستند. شلوغ شده بود. بچه‌ها داد و فریاد راه انداخته بودند و همه با هم حرف می‌زدند.

هرکس می‌خواست مشکل خودش را بگوید. ولی وقتی می‌شنیدی می‌دیدي مشکلاتشان چقدر مشترك است، خودشان

می‌دانستند!!

- چي دارید می‌سازید؟ شما خودتان خانه داشتید؟ گفتند برای کسانی که خانه داشتند توی شهر دارند پیش‌ساخته می‌سازند...

- من خودم فرهنگی ام. یک کانکس آموزش و پرورش به ما داد. مشکلی که داریم این است که همسایه‌های ما بیشتر توی

زلزله تلف شدند. آنهایی که ماندند، رفتند جایی دیگر و یا شهرهای دیگر. مشکل ما این است که همسایه نداریم و احساس

امنیت نمی‌کنیم. خاکبرداری هم نکردند. مردم خودشان باید خاکبرداری کنند. وقتی انحصار ورثه شد. صاحبخانه که مشخص شد، بنیاد مسکن هر منطقه که هرکدامش زیر نظر يك استانی ست، برای خاکبرداری نوبت می‌دهد. کمپرسورهایی که خاک برداری می‌کنند، مجانی ست. اگر کسی خودش بتواند آجرهایش را جدا کند، يك ۵۰ تومانی هم بابت آجر گیرش می‌آید. الان کوچه تلی از خاک است. خاطراتی که از همسایه‌ها داشتیم و...

- چند درصد مردم اسکان موقت داده شده‌اند؟

- آواربرداری که گفتند باید ۱۵ فروردین تمام بشود. کوچه ما مرکز شهر است هنوز خاکبرداری نشده. ۵ درصد هم خاکبرداری نشده. اسکان موقت فکر میکنم ۵۰ درصدی باشد.

یکی از مهمانان چادر اصلاح کرد ۳۰ درصد و ادامه داد این پیش ساخته هایی که توی ثارالله ساختند، این کسانی که تویشان نشسته اند کیستند؟ از کجا آمدند؟ يك کسانی هستند که اصلا بومی نیستند. یکیشان کارش این است که سیمهای برق را بکند، خانمش آنها را می‌سوزاند و بعد می‌فروشند.

- مگر نگفتند بومی ها را با اطلاعات کامپیوتری شناسایی می‌کنند؟

- والله فکر می‌کنم تعداد غیربومی‌ها سه برابر بومی‌ها باشند.

- این غیربومی‌ها کی هستند؟

- از روستاهای اطراف گرفته تا شهرهای دیگر. درست است که روستاهای اطراف از بم تغذیه می‌کردند ولی اینها خانه‌اشان خراب نشده. بخچالش خراب نشده، تلویزیونش خراب نشده. بچاش نمرده، مالش از دست نرفته، زندگی‌اش خراب یا غارت نشده، حالا آمده توی شهر، منکه همه چیزم را از دست دادم، يك تفاوتی باید باشد. شما هرروز نگاه کنید صبح‌ها حدود ۱۰۰۰ موتورسوار از روستاهای اطراف به شهر سرازیر می‌شود و بعد از ظهر هم دست پرمیروند...

- از کجا می‌آورند؟ دزدی می‌کنند؟

- نمی‌دانم. به هرحال اینها مشکل امنیت و نظارت است.

- در مورد اعتیاد در میان جوان‌ها خیلی شنیده‌ام...

- چه عرض کنم. بیکاری، بی‌نظارتی، همه چیز ممکن است پیش بیاید. به جز اعتیاد مشکلات بی‌بندوباری توی جوان‌ها خیلی زیاد شده. آن موقع تلفن در دسترس بود، می‌شد اگر کسی به ناموس مردم حمله می‌کرد، زنگ می‌زدیم به پلیس. الان توی شهر که چادرها خیلی فاصله دارد اگر کسی داد هم بزند کسی صدایش را نمی‌شنود. دخترها وزن‌ها امنیت ندارند. یا اگر شبی دزدی به چادری بزند، تلفن نیست، هیچی نیست که بشود کاری کرد. همین چند روز پیش بود که يك زن توی جاده جلوی ماشین یکی از دوستان ما را گرفت و گفت: «دوتا موتور یکساعت راه مرا بستند، هر مسیری می‌روم جلویم را می‌گیرند...» هرکاری بکنند شناخته که نمی‌شوند. مثلا الان مدرسه ما چهارتا چادر فاسد آنجا هست که می‌آیند تریاک می‌کشند، افراد خانواده هم فاسدند، با موتور مزاحم زن و بچه مردم می‌شوند. نامه نوشتیم به آموزش و پرورش که چادرشان را جمع کنند ولی نتوانستند. الان آنجا هزارتا دانش آموز پسر هست. البته امکانات هم نیست. بعضی از شاگردها توی کانکس‌ها جاشان نمی‌شود، بیرون کانکس می‌ایستند. اصلا توی کلاس نیستند. حرف معلم را نمی‌شنوند. این از مدرسه. مشکل بیکاری هم هست، نظارت خانواده‌ها هم کم شده....

- چندتا مدرسه باز شده؟

- دبیرستان پسرانه یکی باز شده، دبیرستان فردوسی. ده تا دبیرستان توی شهر بوده فقط یکی باز شده.

- براي دخترها چطور؟

- دبیرستان هفده شهریور، مدرسه‌ها را يك روز شاگردها مي‌روند، معلم نیست. يك روز معلم مي‌رود شاگردها نیستند. اصلا مشکل است، سرویس نیست. دانش‌آموزي که باید تا آنجا بيايد واقعا برايش مشکل است. هوا پر از گردو خاک است. معلم‌ها و شاگردها هیچکدام روحیه ندارند. براي معلم‌ها هم امکان اياب و ذهاب نیست. - اين دبیرستاني که باز شده همه شاگردها را در مقاطع مختلف تحصیل جا مي‌دهد؟ - نه جا که ندارد. هرکانکس ۲۶ نفر بیشتر جا نمي‌گیرد. بعضي‌ها مي‌ایستند، بعضي‌ها که جا نیست بیرون مي‌نشینند و اصلا نمي‌توانند از کلاس استفاده کنند. هوا هم گرم است، نمي‌شود کلاس را بیرون تشکیل داد. الان ۷۰ دانش‌آموز پسر دبیرستان داریم، ۵ تا کانکس نمي‌تواند همه آنها را جا بدهد. دانش‌آموزي که بیرون کانکس مي‌نشیند اصلا توي کلاس نیست. سرگرم نیست.

- خودتان صبح تا شب چکار مي‌کنید؟

- سرکار مي‌روم.

- کجا؟

- توي «شورآباد» درس مي‌دهم. آنجا زلزله نيامده. ولي آنهایی که معلم شهر بودند، کار زيادي ندارند. چون مدارس خيلي روبراه نیست. به هر حال ماوسيله داریم و درآمد. گاهي از شهر مي‌زنيم بيرون يا سفر مي‌رويم، ولي آنهایی که نه درآمد دارند و نه وسيله، خيلي براشان سخت است. جيره هم که به مردم نمي‌دهند.

- پس مردم چطوري زندگي مي‌کنند؟

- نمي‌دانم.

- حتي نان هم نمي‌دهند؟

- نان توي شهر مجاني است ولي آنقدر هجوم مي‌آورند که نوبت به کسي نمي‌رسد. از روستاهاي اطراف هجوم مي‌آورند و ما گفتيم کاشکي پولی بود. کسي از روستا مي‌آيد دويست تا نان ببرد.

جواني با چشمهاي بادامي سربه زير نشسته بود و زير چشمي نگاه مي‌کرد. از او پرسيدم چکاره است.

- بيکار.

کسي ديگر به جايش جواب داد:

- از اقوام ما هست. زن و بچهاش را توي زلزله از دست داده و پيش ما زندگي مي‌کند. ديپلم دارد و قبلا کارمند بوده. درشان هرکسي نیست که کارگري بکند. حالا يك کساني هستند که کارگري مي‌کنند. توي ستادها. ولي بيشتري کارگري را از شهرهاي ديگر مي‌آورند که حاضرند با مزد کمتر کارکنند. ديگر کار به بچه هاي بم نمي‌رسد. حداقل آنهایی که زنده ماندند کار مي‌توانند بهشان بدهند، ولي اکثر کارگريها غيربومي اند. الان کلي کار دفتري دارند، نگهباني دارند، راننده دارند که همه را از شهرهاي ديگر مي‌آورند.



كساني ديگر وارد چادر شدند و مردان شروع كردن به گپ زدن با يكدیگر و با همراه ما، كه در تمام اين مدت حرفي نزده بود و فقط گوش مي كرد. منم فرصت را مغتنم شمردم و از زنان چادر وضعشان را جويآ شدم.

- يك موقع من توي خانه خودم بودم، ماشين لباسشويي داشتم، جارو برقي داشتم... بالاخره راحت زندگي مي كردم. الان هيچ امکاناتي ندارم. بهداشت ندارم. براي شستن دوتكه لباس بايد كلي راه برم، وقتي روي بند مي اندازم با باد و خاك انگار نه انگار شستم. موقعي كه لباس مي شورم همه مي آند رد مي شن. بايد چادر سر كنم. گاهي صبح كه چادر سر مي كنم يادم ميرد در بياورم باهمان چادر مي خوابم. راحت نيست.

- آشپزي چكار مي كنيد؟

- توي چادر، توي گرما. يك گاز پيك نيكي دادند.

- گفتند ديگر جيره نمي دهند، پس چكار مي كنيد؟

- مجبورم يك كيلو گوشت يا مرغ بگيرم، نمي دونم اين هم سالم هست يا نيست؟

- فروشگاه توي شهر زدند؟ كي زده؟

- مردم خودشان.

- يعني علاوه بر آشپزي و شستشو، بچه هايي راهم كه بايد مدرسه برند و نمي رند بايد مواظبت كنم. همه جور آدم ريخته.

بايد بنشينم كنارش يا بگويم از چادر بيرون نيايد. بايد از چادر هم مراقبت كنم كه دزد نزنند. بايد مواظب باشم پيك نيكي

توي چادر چپه نشه يا بچه روش نيفته. يعني بايد اعصاب از فولاد داشته باشم.

- دكتور و درمان چي؟

- هيچي. مثل روزاي اول نيست. فقط بيمارستان امام خميني هست و صليب سرخ.

ديشب يك طوفاني آمد، چادر چنان تكان خورد فكر كرديم زمين دهان باز كرد. شبا از صداي توفان خوابمان نمي برد.

روزها هزار تا كار داريم بكنيم. توي گرما. آن وقت همه خسته مي شيم و به جان هم مي افنيم.

سومين چاي را هم خورديم. همه ساكت شده بودند. يا حرفي نداشتند و يا از آنهمه گفتن خسته شده بودند.

تصميم گرفتيم سري به شهر بزويم. قبل از رفتن به شهر سري به «دبستان» كمپ وحدت زدیم. اين دبستان را چند NGO

داخلي با همكاري يونيسف راه انداخته بودند. چادر جابه جا پاره شده بود. كف چادر پر از كاغذ پاره بود. نه تخته سياهي و

نه عكسي بر ديوار. فكر كرديم شايد طوفان شب قبل مدرسه را به اين روز انداخته ولي همه چيز اسقاطي شده بود. توالت‌ها يا در نداشتند، يا شير ويا شلنگ. از سطل خاكروبه كه اصلا خبري نبود. حمام‌ها كثيف و درب وداغان شده بود و مردم اصلا شور روزهاي اول را براي ساختن بمي جديد نداشتند. خسته بودند و نااميد.

براي رفتن به شهر ديگر از تاكسي تلفني كمپ، كه «فرزانه خانم» يك تنه به راه انداخته بود، خبري نبود. تا روزي هم كه برگشتم نتوانستم اورا پيدا كنم. لحظات آخر شنيدم كه توي يكي از ستادها كاري گرفته و ديگر توي كمپ وحدت زياد نمي‌ماند. مجبور شديد به اميد محبت ماشين‌هاي گذري، سرجاده برويم. يكي ما را رساند. به اولين ميدان و تنها ميدان زنده شهر. راننده مي‌گفت مركز خريد شهر همين يك ميدان است. مغازه داران توي چادرهاشان آنچه را كه براي‌شان باقي مانده بود جا داده بودند. «فروشگاه»‌هاي لباس، كفش و خيلي فروشگاه‌هاي ديگر اصلا مشتري نداشت. مغازه داري مي‌گفت مردم پول ندارند فقط در حد نيازهاي خيلي ضروري‌شان خريد مي‌كنند. مي‌گفت ماه ۱۱ به خانواده‌هاي چهارنفره ۴۰ هزار تومان و براي هرنفر ۵ هزار تومان پول داده‌اند و ديگر چيزي نداده‌اند، با اين پول هم هزارتا درد بيدرمان دارند كه دوا كنند. قصابي هم بود و مرغ فروشي. حتي «رستوران» هم بود. تنها منوي موجود: همبرگر، كباب لقمه و سوسيس. ولي قليان همه جا به راه بود. توي خنكاي شب و زير ستاره‌ها، جوان‌ها، مردان بالغ و پيرمردها را مي‌ديدي كه روي زمين پتويي پهن كرده‌اند و سفارش تنباكوهاي توت فرنگي و سيب مي‌دهند. موزيك هم پخش مي‌كردند. ترانه خانه پدري: خانه‌اي كه روي تاقچه‌اش قرآن بود و توي باغچه‌اش... وحالا نيست. وصف‌الحال بود. ما هم ۴ تا تخم مرغ، يك شير و كمی خيار وگوجه گرفتيم كه شام را در چادرمان بخوريم.

شب را توي كانكس خوابيديم. بخاطر طوفان و تكان‌هاي چادر.

روز بعد دوباره به شهر رفتيم براي ديداري از ارگ بم و آنچه از آن به جا مانده. نگاهبان بومي نبود. نه قيافه‌اش و نه لهجه‌اش.

- كارگرها چكار دارند مي‌كنند؟
- پله درست مي‌كنند درحدي كه مردم بتوانند تا آن بالا بروند.
- بليط مي‌فروشيد؟
- نه.
- قراره چكار بكنيد؟
- الان فعلا درحال كارشناسي هستند، بايد بازسازي شود.
- كي قراره كارشناسي كنه؟
- از ميراث فرهنگي تهران.
- از پله‌هاي چوبي كه بوي نفت مي‌داد بالا رفتيم. پله‌هايي كه براي رسيدن به بالاي ارگ بم مي‌سازند.
- سلام خسته نباشيد، شما كارگر بمي هستيد؟
- نه از شيراز اعزام شديد.
- از ميان آن ده نفري كه آنجا كار مي‌كردند جوان سپيد رويي گفت كه بمي است.
- چرا دوستان ديگرتان نيامدند اينجا كار كنند؟ چرا از شيراز كارگر آوردند؟
- يكي از كارگران شيرازي جواب داد:
- هر كسي تخصصي دارد. من كارگر ساده نيستم.

- چکار دارید می‌کنید؟
- ما این مسیر زیرگذر را بستیم. مسیر بازدید. یک سری آواربرداری بوده.
- یعنی این کارها را بمی‌ها نمی‌توانستند بکنند؟
- داشتیم ولی متخصص آنچنانی نبودند. ما سرپرستی می‌کنیم.
- شما روزمزدید؟
- نخیر، استخدام میراث فرهنگی هستیم. حق ماموریت هم از اینجا می‌گیریم.
- از کارگر بمی‌ها که به عنوان کارگر ساده کار می‌کرد، مزدش را پرسیدم.
- روزی ۳۸۰۰ تومان.
- کارگر ساده دیگری نمی‌خواستند، از بمی‌ها؟
- باز سرپرست شیرازی گروه جواب داد:
- چرا داشتیم. ما ۲۰ تا ۱۵ تا داشتیم. امروز تعطیل بوده، رفتند.
- شمالان همه شیرازی هستید؟
- بله.
- باز سرپرست شیرازیشان توضیح داد:
- روزی ۲۰ تا ۳۰ تا کارگر بمی‌ها داشتیم. برای مراسمی بود از کل جهان آمدند اینجا، ۲۹ فروردین. از فرانسه، ایتالیا و ژاپنی‌ها. که هنوز ژاپنی‌ها ماندند. آمدند اینجا می‌خواستند ارگ را به ثبت جهانی برسانند. ما به همین دلیل حسینه را آواربرداری کردیم، چادر زدیم. دو شب سخنرانی بیشتر نکردند. بعد هم متاسفانه یک باد ۹۰ کیلومتری آمد و مراسم راجع کردند. دیروز هم کل عکس‌ها را بردند.
- یکی از کارگران شیرازی که به نظر بیمار می‌آمد گفت:
- ما بمی‌ها نیستیم غریبه هستیم. یک کاری بکنید برای بیمارستان‌ها. قبلاً توی بیمارستان‌ها دارو بغل دست خود دکترا بود.
- دارو را خودشون می‌دادند. حالا الزام کردند که دکترای خارجی، نسخه رو بنویسند، به داروخانه هم بیشتر نیست. همه این شهر جمع میشن سراون داروخانه، از صبح باید وایسیم اونجا. داروخانه هم وسط دل شهره، داروخانه «زید». مثلاً ما که غریبیم اگه مریض بشیم اول باید بریم دکتر. اول که میگن دکتر نیست. دارو مینویسه. باید بریم وسط شهر، تو صف داروخانه بایستیم. تازه روزای تعطیل هم تعطیل می‌کنه. هیچ داروخانه دیگه‌ای هم نیس.
- پله‌های چوبی که می‌ساختند تا نیمه‌راه خرابه‌های ارگ بالا رفته بود. تا آخر رفتیم. از چهار طرف عکس و فیلم گرفتیم. به همراه گفتیم: «نمی‌تونن اینجا رو دوباره بسازن، مگه از روی عکس یک ارگ دیگه بسازن و بگن: ارگ این ریختی بود.»
- همه چیز باید از نو ساخته شود. نمیدانم کی. فقط امیدوارم بمی‌ها که دوباره ساخته می‌شود، بهتر از بم قبلی باشد. دلم می‌خواست ببینم دستهای امامزاده شهر با آن سنگهای اخراپی و آبی‌اش هنوز روبه‌سوی آسمان دراز است، یا به‌دش رسیده‌اند. به طرف امامزاده شهر رفتیم. دست‌های روبه‌آسمان امامزاده را قطع کرده بودند. زمین دور گنبد امامزاده صاف شده بود و زنی تنها زیر آفتاب سوزان دور حرمش طواف می‌داد. زن جوانی پیچیده در چادر کنار شیرآب، مرغ و بادمجان می‌شست.
- اینکه گفتند ماهی ۴۰-۵۰ تومان به خانواده‌ها می‌دهند، درست است؟
- شایع هست ولی خبر نیست.

- من ديشب توي بازار بودم، مغازه‌دار جواني مي‌گفت به يك عده داده‌اند. از ماه ۱۱ داده‌اند.
- خانواده ده نفری ۴۰ هزار تومان دادن.
- ايشان مي‌گفت تا خانواده ۴ نفری ۴۰ تومان دادند، چهار نفر به بالا ۵۵ تومان. بعد هم مي‌گفت ماه ۱۱ به يك عده از بمبي‌ها داده‌اند...
- اونايي كه دفترچه داشتند دادند. به همه ندادند، فقط همون يك ماه دادند. ديگه ندادند.
- شما دفترچه داريد؟
- بله.
- احتمالا مرغ و بادمجانش را هم با تنمه همان ۴۰-۵۰ هزار تومان خريده بود. از در امامزاده كه بيرون آمديم عده‌اي دورمان جمع شدند. همه درد دل داشتند. از همه چيز. از نرماشيري‌ها، از دولت و از آسمان.
- نرماشيري‌ها مگر بر اشون زلزله نيومده؟
- نه، بروات هم نيامده. ولي همه آمدند اينجا. آن روز كه زلزله شد، مردم هرچي داشتند، نرماشيري‌ها بردند. ما داشتيم نعش‌هامان را در مي‌آورديم، آنها اموالمان را غارت كردند.
- مردي سرتاپا سپاه پوش مدام حرف مي‌زد و نمي‌گذاشت ديگران حرف بزنند. بايد حرف‌هايش را مي‌گفت:
- مي‌خوام بگم شهر رو خرابتر كردند كه درستتر نكردند. گردو خاك نداشتيم حالا همه شهر گردو خاك شده. نه جايي يك اسكاني به ما دادند، سه متر در ۵ متر. اسمش پيش ساخته است. حالا اگر بخواهي فيلمبرداري از اين چادر بكني يك چيز قشنگ و خوشگلي رو نشان مي‌ده. وقتي بيابين داخلش مي‌بيني چيه. سيصد متر ساختمان داشتيم، يخال داشتيم، فريزر داشتيم، ولي باز از گرما مي‌پختيم. حالا توي يك اسكان ۳۰ متري چكار بايد بكنيم. نه وسيله داريم، نه غذا داريم. مگر ما جلوتر آب نمي‌خورديم، گوشت نمي‌خورديم، تخم مرغ نمي‌خورديم. دوتا لوبيا و عدس را چه بكنيم. آب آشاميدني نداريم. مسئول بهداشت آزمايش مي‌كنه ميگه بهداشتي نيست، مديريت مي‌گه بخوريد. الان اين آبي كه مي‌خورند همه مريض شدند، دل درد و دلبيچه و اسهال و استفراغ نزديكه دوماه كه شايع شده. من همين امروز خودم با ماشين از روستاي نظام‌آباد يك خانم مريض را آوردم.
- كسي منتظر سوال نبود، توي حرف همدیگر مي‌دويدند و يك عالمه حرف داشتند، شايد هم تكراري:
- مي‌گفت: «چهار روزه دارم جون مي‌دم.» يك ساعت پشت در مانده بود، منتظر نوبت.
- بهداشتو چطوري بايد رعايت كنيم. با اين گردو خاك. لباس تميز مي‌خوايم. مواد شوينده مي‌خوايم. آب بهداشتي مي‌خوايم...
- گفتند غيربومي‌ها توي شهر خيلي زياد هست. مي‌خواهيم دفتر كامپيوتري صادر كنيم. جمعيت بم قبل از زلزله ۱۲۰ هزار نفر بوده باحومه. الان ميگند ۲۲۰ هزار نفر دفتر صادر كرديم. هر استاني فقير داره، لابد مستحقه كه مياد اينجا. اين قبول. چرا اون كه وضعش خوبه نمياد توي بم به ما كمك كنه...
- پتوهاي اولي كه به ما دادند، لاستيك هايي كه ايزوگام مي‌كنند از اونا بهتر بود. پتوسربازي دادند. همين چادرها. اصلا نميشه توش واستاد.
- اگر كشور مال همه‌ست، الان بيشتري از همه ما احتياج داريم. الان مي‌گن دوباره زلزله مي‌اد. ديروز يك مداح اينجا بود مي‌گفت يك دختر جواني خواب ديده كه ...
- آقا زلزله را ژئوفيزيك هم نمي‌تونه پيش بيني كنه...

توي اين سرزمين تمام دختران جوان، پسران جوان، پيران و حتي كودكان هرشب و هرروز خواب مرگ ديده‌اند و مي‌بينند. كابوس مرگ، كابوس هرروز و هر ساعت همه ماست. اگر غير از اين باشد عجيب است.

- آخرين حرف ما اين است: اگر ميخوان كمك كنند، درست كمك كنن، اگر نميخوان خيال ما را راحت كنن. مگر خودمان چلاقيم. خودمان شهر را بسازيم. يا شهرو تخبه مي‌كنيم، مي‌ريم. همين امامزاده پر از يخچال و ديگ و همه چيز بود. الان ماه محرم يك نفر نيامد بگويد شما چكار داريد مي‌كنيد. خودمان رفتيم ۵ كيلو چاي و قند گرفتيم كه يك كسي مثل جنابعلي مي‌آد يك چاي بدهيم.

همراه ديگر از همه سوراخ سنبه‌ها فيلمبرداري كرده بود، حوصله‌اش سررفته بود و مدام به من سقلمه مي‌زد كه برويم. حرف‌ها اما تامي نداشت، ماشين هم منتظرمان بود. تصميم گرفتيم به چادرمان برگرديم و سرراهمان سري به پيش ساخته‌هاي كمپ ثارالله بزيم. مي‌خواستيم ببينيم واقعا چند متر است و خانواده‌ها چطوري قرار است به قول خودشان حداقل تا دوسال آنجا زندگي كنند.

از بيرون رديف آبي وسفيد خانه‌هاي پيش ساخته و رديف‌هاي نارنجي تواليت و حمام در ميانشان چشم‌نواز بود. شايد به عنوان پلاژهايي در كنار دريا، براي خانواده‌هاي كم درآمد. تا روزها را تن به آب بزندان و شبها را توي كوچك آن پيش ساخته‌ها آرام بگيرند. ولي براي زندگي هر روزه با چند تا بچه ، نمي‌دانم.

صداي زن جوان همراه با صداي دختر و پسر كوچكش كه مشغول كتك‌كاري بودند، الم شنگه‌اي به پا كرده بود. هرچه تلاش كرديم پسرک را ترغيب كنيم كه دست از كتك زدن خواهر كوچكش بردارد موفق نشديم. با لب‌هاي به هم فشرده هرچه دم دستش بود به سوي او پرت مي‌كرد. دخترک دستش را روي چشم‌هايش گذاشته بود ، اشك مي‌ريخت و بلند بلند گريه مي‌كرد. مادر هم دست دخترک را گرفته بود و از دور با عتاب با پسرش حرف مي‌زد، انگار مي‌ترسيد گوش پسرک را ببيچاند. در همان شلوغي و سروصدا چند سوالي از «خانم پيش‌ساخته» كرديم:

- ميدوني چند متره؟

با سر علامت داد كه نمي‌داند.

پيش‌ساخته را با پرده‌هاي توري دو قسمت كرده بود. پشت پرده توري سماورش به راه بود و پيك نيكي اش، يعني آشپزخانه. و فضايي كوچك در جلو اتاق نشيمن بود كه دورش چندتا مخده گذاشته بود.

- بچه ديگه‌اي هم داري؟

- نه همين دوتاند با شوهرم.

خانم پيش ساخته بعدي بنظر اجتماعي‌ترمي‌آمد:

- شما چندنفر يد اينجا زندگي مي‌كنيد؟

- چهار نفر

- تاكي بايد اينجا باشيد؟

- بعضي‌ها ميگن تا دوسال.

- شما قبلا مستاجر بودید؟
- پدر شوهرم مغازه داشت. حالا دنبال گرفتن کانکس برای مغازه هست.
- شنیدم آنهایی که مستاجرنند دارند بهشان پیش ساخته می دهند و آنهایی که صاحبخانه اند کانکس؟
- برای کارمندا بیشتر کانکس دادند. هرکس بخواد می دن.
- مردم مثل اینکه کانکس رو بیشتر می خواهند، چرا؟
- چون خطرش کم تره. مردم می ترسند. چون سفالی هم درست کردند، آنها خراب میشدند. چندبار زلزله شده، خراب شدند.
- سفالی ها هم همین متر از را دارند؟
- بله
- زن جوان چیزهایی در مورد صفحه بیست دفترچه میگفت و نگران این بود که حالا که صفحه بیست دفترچه اش را برای این پیش ساخته کنده اند دیگر خانه ای به او ندهند. ما هم نمی دانستم واقعا قرار است چکار بکنند. دلمان می خواست از مسئولین کمپ چند سوالی بکنیم ولی آنها حاضر نشدند حتی با ما حرف بزنند. بنابراین به کمپ وحدت بازگشتیم.
- صبح روزی که عازم تهران بودیم شنبه بود و بالاخره خیاطخانه باز شده بود. سراغ آنها رفتم تا با آنها هم قبل از بازگشت به تهران گپی بزنم. برای زیر چرخهانشان میز بزرگی تهیه کرده بودند و همه روی صندلی دور میز نشسته بودند. فاطمه خانم خوشحال بود که میز برشکاری برایشان تهیه کرده اند ولی از دیگران گله بسیار داشت و دلش می خواست با مشکلات زنان شروع کند:
- مشکلی که خانمها دارند برای رخت شستن است. وقتی که مثلا لباس زیر می آریم زیر یک شیر آب عمومی می شوریم، پسرا و مردا میان خودمون خجالت می کشیم. برا ما یک چار دیواری درست کنند. همون شیر آب رو بذارن که مثلا آستینمون بالا میره. روسریمون کنده میشه. لباس زیرمون رو می شوریم، خجالت نکشیم.
- مگر شما شورا ندارید؟
- گفتیم، هیچ اقدامی نکردند.
- دومین مسئله ای که خانمها دارند همین سید غذایی است. مواد غذایی که داخل آنهاست کیفیت نداره. نه برنجش کیفیت داره، نه آبلیمو داره. نه لبنیات داره. تنها چیزی که داره سویا، روغن مایع و برنج تایلند و تایوانه...
- چند مدت یک بار می دهند؟
- معلوم نیست. یه وقتی ماهی دومرتبه. وزنش مشخص نیست. اگر کمترش کنند و کیفیت بهتر بدهند، بهتره.
- به همه خانواده ها به یک اندازه می دهند؟
- نخیر. خانواده های چهار نفره به بالا را دومرتبه میدن. بقیه را یک مرتبه.
- گوشت چی؟
- گوشت و سبزیجات و میوه هیچی نمیدن. فقط چندتا کمپوت.
- پول نمیدهند؟
- نخیر.
- تو شهر شنیدم به خانواده های چهار نفره به پایین ۴۰ تومان دادند...
- این پول را عید از ستاد آوردند. کاری به اردوگاه نداشت. خانواده های سه نفره را ۴۰ تومان دادند، سه نفر به بالا ۵۰ تومان اضافه کردند. من خانواده ۶ نفره بودم ۵۰ تومان دادند.

- همه ستادها دادند؟

- بله

- اینجا مگر جزو ستادها نیست؟

- نخیر.

- دیگر چه مشکلی دارید؟

- مشکل همین گرمای زیاده ما الان توی این کارگاه خیاطی کار می‌کنیم، شما طاقت ۱۰ دقیقه شو داری وایستی؟ نه یک آب

سرد، نه یک پنکه، نه یک کولر. یک پیش ساخته به ما بدهند. روزهای تعطیل یا طول روز باید مدام بیاییم چرخ‌هامون را نگاه کنیم که کسی نبرده باشه. خانم‌ها دستشون درد نکنه. این «شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی» برای ما چرخ‌هایی تهیه کردند، در اختیار ما گذاشتند ولی باید هر روز بیاییم سربزنیم. بخصوص وقتی باد می‌آد. چادر رو باد نکنده، چرخ‌ها رو کسی نبرده. لباس‌هایی که مردم دادند درامان هستند یانه..

- برای کولر و پیش ساخته اقدام کردید؟

- نخیر، وقتی می‌بینیم خود رئیس اردوگاه داره گرما رو تحمل می‌کنه مادیگه دنبالش نرفتیم.

- رئیس اردوگاه یک هفته بیشتر اینجا نیست. بعدهم شبها میره کرمان، دوش می‌گیره، غذای خوب می‌خوره، صبح میاد اینجا.

- شایدم یک فوق‌العاده شغلم بگیرن، اضافه کار بگیرن، حق ماموریت بگیرن. ولی ما که به زور دستمون به دهنمون

می‌رسه، گدایی تا کی؟ منت‌کشی تا کی؟

- شما شوهر دارید؟

- بله.

- چکاره است؟

- شوهر من کارمنده، ولی من از اول دستم تو جیب خودم بوده..

- بچه چی؟

- چهارتادارم. یکیشون فارغ‌التحصیل الکترونیکه، یکیشون پزشکی کرمان می‌خوانه، یک پسر دارم که تازگی رفته تو

خودروسازی کار می‌کنه..

- آشپزی برات سخت نیست؟

- چرا. من ساعت ۵/۵ که بیدار می‌شم و پسر رو می‌فرستم سرکار، دیگه خواب نمی‌رم. غذای ظهر را توی چادر، روی

همین پیک‌نیک‌ها باید نیم‌پزش کنم بذارم برا ظهر که ساعت یک می‌رم.

- برای خانه چه قولی بهتان دادند؟

- قول دادند پیش ساخته بهمان بدهند. وقتی پیش ساخته‌ام را بگذارم توی حیاط خانه که هنوز آوار برداری نشده، آب ندارم،

برق ندارم، حصار خانه ندارم، توالت و دستشویی ندارم، ترجیح میدم همین جا تو اردوگاه بمانم. باز میگم اینجا اقلاً

گردوخاک نیست. توی شهر الان بخاطر آواربرداری پراز گردو خاکه. باز اینجا NGO های خارجی چاه فاضلابی زدند...



- کاشکی به جای این سبد غذایی یک پولی به ما می دادند تا خودمان خرید کنیم.
- الان سبد غذایی را کی به شما می دهد؟
- یک NGO سنگاپوری هست. صبحانه رو هم سنگاپور می ده. توسط بنیاد کودک توزیع می شه. صبحانه گاهی کره یا مربایی.
- تو محصلی؟
- نه از دواج کردم. شوهرم اداره آب کار می کنه.
- پس حقوقشو می گیره، راضی هستی که اینجا امکان کار هست؟
- بله سرگرمم.
- اینجا حقوق هم می گیرید؟
- نه برای مردم خیاطی می کنیم یک چیزی می گیریم بعد تقسیم می کنیم. پول توجیبی می شه.
- بچه هم داری؟
- نه.
- حمام هاتون هم که قراضه شده، حمام و دستشویی هم قراضه شده، چرا اونها رو قراضه کردید؟! از حمامها شش تا سالم مونده، از دستشوییها دوتا..
- حمامها سالمند، آب نیست. دستشوییها هم باد در هاشو کنده.
- شیر هاشو کی کنده؟
- مردم!
- برای چی؟



- نمیدونم. لابد تو خونه شون میخواستند... مردم آزاری. جایی که کثافت هست حالا سطل و شیرش پر از کثافته. تو چادرت یا وسیله نقلیه ات همه اش میکروب میشه. مردم خودشون هم رعایت نمیکنن. ولی کسی هم نمی‌رسه که دوباره تعمیر کنه.
- یک چیزی صبح درمورد درخت‌های خرما گفتم. درخت‌ها هم که خشک شدند...
- خرماهای پارسال همه هنوز توی سردخونه‌ست. باید نماینده شهریا فرماندار اقدام بکنه.
- چرا نمیرید بگید؟
- نماینده شهر وقتی می‌آد اینجا حتی پشت بلندگو اعلام نمیکنن. پنهونی می‌آد، پنهونی میره، من چطوری اونو ببینم. من دم نانوايي شنیدم.
- الان چقدر خرما توی سردخونه‌ها هست؟ مال پارسالند دیگه؟
- مال شهریور گذشته‌ست.
- سالمند؟
- جابجا شدند، بردند توی سردخونه سالم. خوب یک مقداریش خراب شده.
- درخت‌های خرما چی؟
- درخت‌ها هم بعضی به خاطر زلزله ریزش کردند، بعضی‌ها هم ریشه‌هاشان تکان خورد، آب رسانی هم که این مدت نبوده، بعدم کارگر برای گرده افشانی نبود. یک ماه دیگه فصل بستن درخت هاست که مشکل کارگر داریم.
- خود بمی‌ها چرا نمی‌کنند؟
- بمی‌ها که بیشتر از بین رفتند. بعضی‌ها هم که توی روستا بودند کار می‌کردند، از قبل زلزله سیر شدند حاضر نیستند کارگری بکنند. الان همون سبد غذایی رو می‌گیره که من می‌گیرم. نیازی به کارکردن نداره.
- دور میز همه زنان جوان بودند وسخت مشغول کار. فکر کردم مزاحشان نشوم. این آخرین نفر از خیاطخانه بود:
- بچه نداری؟
- ازدواج نکردم. خانه دارم.
- خوشحالی که یک طوری مشغولی؟
- بله. خانه هم که بودم برا خودم خیاطی می‌کردم.
- هیچ مشکلی نداری؟

- دستهایش را تا جایی که می‌تواند باز میکند. یعنی خیلی.
- یکیش را بگو.
- توی چادر گرمه، ما هنوز کولر نگرفتیم.
- چرا؟
- خوب، کمه. باید توی نوبت وایسیم. بریم حواله بگیریم.
- کولرها را کی داده؟
- ستادها میدن. کم وارد میشه به همه نمیرسه. ولی ما هنوز موفق نشدیم.
- چندتا خانوار اینجا الان کولر دارند؟
- چهارصد و پنجاه تا چادرند شاید ۳۰۰ تاشان نداشته باشند. یک سری خودشان از زیر آوارهاشان درآوردند.
- یخچال چی؟
- گرفتیم.
- گوشت و میوه هیچوقت می‌خورید؟
- به ما که نمی‌دهند. اگر دستمان برسد.
- با کی زندگی می‌کنی؟
- با بابام. از کار افتاده س.
- پس خرجیتون را کی می‌ده؟
- همین کمپوت و کنسرو که می‌دادند. برای عیدی هم ۴۵ تومان دادند. پنج نفریم.
- لوازم بهداشتی بهتان می‌دهند، پودر، صابون و شامپو و...
- الان از عید دیگر به ما چیزی ندادند.
- یعنی از عید فقط سبد غذایی که سنگاپوری‌ها دادند؟
- بله.
- توی صبحانه شیر هم هست؟
- نه، کره و مربا. کره هم دونه‌ری یکی شده. پنیر که اصلاً دو هفته ست قطع شده. یک موقع عسل میدن.
- چای چی؟
- توی سبد غذایی هست.
- نان که مجانی است؟
- بله. ولی کیفیتی نداره. میخوری باید نصفش را بیرون بریزی. فقط وسط نون رامیشه خورد. ولی هرچی بخواهیم می‌دهند.
- پیشنهاد شما برای شهر بم چیست؟
- اول خانه‌ها مان را بسازند.
- خانه‌ها را بسازند که یک سال طول می‌کشد. توی این یک سال که از گرسنگی می‌میرید. یک راه حل کوتاه مدت‌تر بگو.
- خانه ساختن شاید تا دو سال طول بکشد.
- الان دارند مهمان‌شهر می‌سازند. مردم اغلب خانه دارند، نمی‌آیند توی مهمان‌شهر زندگی کنند
- مهمان شهر چیه؟

- مثل اردوگاه، اسمش را گذاشتند مهمان شهر. مگر ما مهمانیم. فقط مستاجرها میروند توی مهمان شهر.
 - اینها که نمی‌توانند خانه‌ها را مثل سابق بسازند. اگر مثل سابق بسازند باز دو روز دیگر زلزله می‌آید سرتان خراب می‌شود. بنابراین طول می‌کشد تا خانه‌های استاندارد بسازند. باید برنامه‌ریزی کنند که شهر را چطور ضد زلزله بسازند. توی این فرصت باید امکاناتی برای شما فراهم کنند که بتوانید تا آن موقع از نظر جسمی و روانی سالم بمانید. فکر می‌کنید این خانه‌های پیش ساخته به درد نمی‌خورد؟



- چرا، بهتر از چادره. ولی اول باید برای آنهایی که خانه دارند بسازند تا مردم بروند توی خانه‌هایشان.
 - هرکدامتان یک اشکال می‌گیرید. دیروز یک آقا می‌گفت توی شهر امنیت ندارند و حاضر نیست برود توی پیش ساخته‌اش. درحالی که من دیروز توی شهر که رفتم توی هر میدانی یک کانکس نیروی انتظامی بود. نمی‌دانم چقدر در ایجاد امنیت تلاش می‌کنند. ولی به هر حال یک عده هم حاضر نیستند توی خانه‌هایشان بروند.
 - ولی اکثر میخوان برند توی خانه‌هایشان.
 - ظاهراً تعداد مستاجرها بیشتر بوده، اول دارند برای آنها می‌سازند. شاید هم مسئله مالکیت خانه‌ها هنوز مشخص نشده و احتیاج به وقت دارد. تازه آواربرداری هم هست. بنابراین خانه ساختن برای مستاجرها را می‌شد که زودتر شروع کنند. اگر صاحبخانه‌ای بخواهد توی این پیش ساخته‌های توی مهمان شهر برود کسی جلوی او را می‌گیرد؟
 - نه ولی برگ بیست دفترچه‌اش را می‌کنند.
 - برگ بیست چی هست؟
 - برگ بیست دفترچه‌ای که دادند. هرجایی که پیش ساخته یا کانکس بگیرند این برگه را می‌کنند و دیگر نمی‌توانند جایی دیگر بگیرند. اگر ستاد برگه را بکند دیگر به اینها کانکس و پیش ساخته نمی‌دهند. اگر آموزش و پرورش برگه بیست را بکند دیگر ستاد نمی‌دهد.
 - ولی این به این معنی نیست که تو صاحبخانه نیستی؟
 - چرا هستم. ولی توی خانه‌ام کانکس به من نمی‌دهند.
 - حالا چه اصراری هست که توی خانه خودت کانکس بگیری؟
 - خیلی فرق داره. فردا اگر من یک چادری هم پهلوش بزنم میتونم از حیاط خانه‌ام استفاده کنم. مثلاً اموالی که دارم اگر بخوام از دست دزد در امان باشم میتونم توی اون چار دیواری کانکس قفل کنم. حیاط خودم اگر حصار چینی بشه، اگر آب رسانی داخل کوچه‌ها درست بشه، اگر برقش درست بشه، خوب خانه خیلی بهتره.

- خوب آب رسانی و برقرسانی توی يك فضای محدود خیلی سریعتر و کم هزینه‌تره، تا اینکه بخوان کل شهرو آب رسانی و برقرسانی کنن. برای همین هم اول جاهای کوچک و محدود رو شروع کردن که عده‌ای را اسکان بدهند. بحث‌های «خاله زنگی» پیش آمد و اینکه مردها کارشان کمتر از زن‌هاست و کار زن‌ها چند برابر شده. فاطمه خانم نظرش این بود که توی بم مردسالاری است ولی یکی از زنان جوان می‌گفت که الان مردانشان هم بیکار نیستند. از کله سحر باید دنبال حواله کانکس، پیش ساخته یا کولر و یخچال بروند و یا باید کار آواربرداری خانه‌هایشان را دنبال کنند و اعصابشان خیلی خرد است.

- جوان‌ها چکار می‌کنند؟

- آنها بیکارند. جوان‌های اینجا را کاری برایشان نکردند. توی این شهر کارخانه هست که بچه بره؟ مصرف کارتن شهر بم فکر می‌کنم اندازه کل ایران باشه، يك کارتن سازی توی بم داریم؟ بسته‌بندی خرما نداریم که جوان بره و آنجا کار بکنه..

- الان این چوب خرماهایی که خشک شده نمی‌شود ازشان استفاده کرد؟

- چرا برا کاغذسازی میشه. الان با کامیون لیف‌های خرما داره از شهر ما میره بیرون. اگر اینجا کارخانه کاغذسازی، لیف‌سازی یا کارتن سازی بزنی هم مواد اولیه‌اش هست، هم کارگر دختر و پسر. چرا لبنیات سازی نمی‌زنی. توی روستاهای ما هرکدوم گاو و گوسفند دارن، این شیر چرا باید جای دیگه بره و پنیر بشه؟ چه هزینه بره چه هزینه برگرده. اونوقت ما پنیر بخیریم ۱۱۰۰ تومان. چرا خودشان پنیرسازی نزنن. چرا کارخانه بستنی سازی نمی‌زنن. باید بستنی از کرمان بخیریم. اینجا من دونه‌ای صدتومان پول ندارم به بچم بدم بخوره.

اگر بخواهند کارخانه بسازند هم کارگرش هست، هم مواد اولیه‌اش. اگر بخواهند دبیرستان و دانشگاه بسازند، هم شاگردش هست، هم معلمش. اگر بخواهند بیمارستان بسازند، هم مریضش هست و هم دکترش و اگر بخواهند شهر را بسازند هم نیرویش هست هم انگیزه‌اش. مردم با همه سختی‌هایشان زندگی می‌کنند. مثل همه. حتی جلوی چادرهایشان باغچه‌های کوچک درست کرده‌اند و یادشان نمی‌رود که با سطل‌هایشان آب بیاورند و آنها را سیراب کنند. بعد از ظهرها از کنار چادرها که می‌گذری عده‌های دراز کشیده‌اند و از تلویزیون‌های به جا مانده از زلزله، برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کنند. به درودیوار چادرشان عکس و نقاشی می‌زنند و با کیسه‌های گونی برای خودشان حیاط و آشپزخانه درست کرده‌اند. بچه‌هایشان توی حیاط خانه‌اشان بازی می‌کنند. کتاب می‌خوانند، خاطرات می‌نویسند و حتما شعر هم می‌گویند. مصاحبه با خانم‌های خیاط تمام شده بود، خیس عرق شده بودم، آدمم از چادر خارج شوم که دو تا دختر جوان وارد چادر شدند.

- محصلی؟

- بله.

- مدرسه میری؟ کجا؟

- بم.

- چندتا مدرسه برای دخترها باز شده؟

- پیش دانشگاهی داریم، غیرانتفاعی داریم..

- همه اینها باز است؟

- بله

- معلم هم دارند، خوب برگزار می‌شود؟

- نه، توي کانکس هست.
- چند نفر توي کانکس جا ميگيرد؟
- ۳۰ تايي ولي همه بچه‌ها نمي‌ان.
- توي کانکس کولر داره؟
- هنوز وصل نکردند.
- معلم ها چي، به موقع ميان؟
- نه. ما ميريم يك ساعت تو مدرسه بعد برميرديم ميايم خانه.
- امتحانات برگزار شده؟
- ترم اول برگزار شده.
- چند نفر قبولي داشتيد؟
- من اصلا نفرتم بيرسم...
- الان چند تا مدرسه دخترانه توي بم باز شده؟
- تمام دخترهاي دبirstاني هفده شهريور ميرن. پيش دانشگاهي هم يکي دوتا باز شده. غيرانتفاعي روزانه وشبانه. ديگر مدرسه‌اي باز نشده. پسرانه هم فقط يکي باز شده، فردوسي. معلم‌ها که نمي‌ان سرکلاس‌ها. گاهي يکي مي‌آد يکي نمي‌آد. درس هم مثل قبل نميدن. چيزي که قبلا بوده الان نيست. اينجوري ما نمي‌تونيم درس بخونيم. همه ببسواد بالا مي‌اند.
- ببسواي مهم نيست، مهم اينه که وقتي مدرسه نمي‌ريد چکار ميکنيد؟
- هيچي، بيکار.
- توي چادر مي‌شينيد.
- قبلا مي‌رفتم گل‌سازي... ولي حالا توي چادر مي‌شينم.
- فکر مي‌کنيد يك سال از دست بدهيد خيلي مهمه؟
- آره!
- چرا؟
- خوب ديگه. از همه چي عقب مي‌افتيم. اگر زلزله نيامده بود. الان دانشگاه بوديم.
- چند تا خواهر برادر يد؟
- ۵ تا
- به مادرت کمک هم ميکني؟
- جارو کردن وظرف شستن.
- سخته، نه؟
- بيشتتر ظرف شستن بايد بيابي بيرون، بي‌آبي...
- حمام گرفتن چي؟
- بايد توي صف وايستي، پنج دقيقه بعد هم بايد بيابي بيرون..
- چرا مگر وقت ميدن؟
- نه مي‌زنند به در. شلوغه.

- این تلفن‌هایی که برای چادرا گذاشتن کار می‌کنه؟
- ما تلفن نداریم. فقط يك تلفن عمومي دادند. به چادرها تلفن ندادند.
- غذایی که مامانت درست می‌کنه گرمی‌زنی؟
- بعضی اوقات،
- مثلاً چی درست می‌کنه؟
- بیشتر اوقات چیزی که خودمون دوست داشته باشیم درست می‌کنه.
- از کجا میاره؟
- بعضی اوقات از بیرون میگیره.
- بابات کار می‌کنه؟
- نه.
- پس پول از کجا میاره؟
- پولی که قبلاً داشتیم.
- پدرت قبلاً چکاره بوده؟
- تاکسی داشت. الان دیگه کار نمی‌کنه. ماشینش توی زلزله خراب شده نمی‌شه باهانش کار کرد.
- پدرت گوشت و میوه برایتان می‌خره؟
- گوشت و میوه، همه چی از بیرون می‌خره، اینها که چیزی نمیدن. آن چیزی که میدن هم که بدرد نمیخوره.
- دیگه چه مشکلی دارید، مثلاً دلتان نمی‌خواست توی شهر يك سینما داشتید؟
- اونکه آره!
- سینما ندارید، مرکز فرهنگی هم ندارید، جای ورزشی هم ندارید، هیچی ندارید، مدرسه هم که درست و حسابی نیست، غذای درست و حسابی هم که ندارید، بیرون هم که می‌آید لابد احساس امنیت نمی‌کنید، شبها هم که جرئت ندارید توی تاریکی به دستشویی بروید...

نمیدانم اول چشمان او پر از اشک شد یا چشمان من. ولی هر دو به هم دلداري دادیم: «درست میشه!»

درست میشه؟!

فرزانه راجی

۸۳/۲/۱۱

«شورای هماهنگی تشکلهای مردمی» ائتلافی آزادانه از افراد، گروه‌ها و تشکلهای مستقل است به منظور شرکت داوطلبانه در فعالیت‌های مشخص اجتماعی- فرهنگی و غیرانتفاعی. این ائتلاف با هدف یاری‌رسانی، آگاهی‌رسانی و فعالیتهای پیشگیرانه در زمینه بلایای طبیعی، آسیب‌ها و تبعیض‌های اجتماعی و همکاری با دیگر تشکلهای مستقل و مردمی شکل گرفته است. «شورا» هم زمان با زلزله بم آغاز به کار کرد و برای یاری‌رسانی به مردم زلزله زده بم از تمامی گروه‌ها و افراد مستقل که داوطلب همکاری در امر یاری‌رسانی به زلزله‌زده‌ها بودند دعوت به همکاری کرد. کاریاری‌رسانی به بم با اعزام نیروهای داوطلب و استقرار آنان در منطقه زلزله زده از زمانی آغاز شد که اجازه یافتند

در منطقه حضور پیدا کنند. یعنی زمانی که مسئولان دولتی فرصت «طلایی» نجات زیر آوارماندگان را از دست داده بودند و بسیاری به کام مرگ کشیده شده بودند. بنابراین نیروهای داوطلب شورا از مرحله دوم زلزله وارد بم شدند. به مقتضای این مرحله فعالیت‌های شورا با کمک رسانه‌ها در جهت تامین نیازهای اولیه زلزله زدگان، همچون پوشاک، خوراک و حتی آب، آغاز شد. پس از آرام گرفتن نسبی مردم زلزله زده و تامین حداقل نیازهای ابتدایی که با همکاری سایر نیروهای مردمی داخلی و خارجی و نهادهای دولتی صورت گرفت، شورا توجه خود را به نیازهای ریشه‌ای‌تر همچون رسیدگی به وضعیت روانی مردم و تشویق و ترغیب آنان به از سرگیری روال معمول زندگی معطوف کرد. در این راستا شورا با برگزاری جلسات مشاوره روانی برای زنان و دختران، ایجاد چادرهای شادی و تهیه وسایل بازی برای کودکان، احداث کتابخانه برای نوجوانان و جوانان و به موازات آنها ایجاد کارگاه‌های خیاطی و واحدهای سلمانی برای پاسخگویی به نیازهای مردم و فراهم نمودن زمینه اشتغال، بویژه برای زنان با هدف از بین بردن انفعال و افسردگی و ترغیب آنان به زندگی عادی گام‌هایی هرچند کوچک برداشت. لازم به یادآوری است که در اجرای این طرح‌ها از کمک‌های بیدریغ مردم، چه بومی و چه غیربومی، سازمان‌های مستقل داخلی و خارجی بهره‌مند بودیم. ریز گزارشات تیم‌های اعزامی به منطقه زلزله زده و شرح فعالیت‌های این گروه‌ها در سایت شورا به آدرس www.showra.com قابل دسترسی است (بود).